

خدا جون سلام به روی ماهت...

زویی و عینک ایده‌ساز

جلد ۱: عملیات نجات اژدها



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



آژیا سیترو • مریون لیندزی • هدا نژادحسینیان

سرشناسه: سیترو، آژیا

Citro, Asia

عنوان و نام پدیدآور: زویی و عینک ایده‌ساز: ۱ عملیات نجات اژدها/آژیا سیترو؛ هدا نژادحسینیان.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۱۰۱ص.

شابک: دوره: ۵-۳۶۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۲-۳۶۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Dragons and marshmallows.

موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) - قرن ۲۱م.

موضوع: Children's stories, American -- 21st century

شناسه‌ی افزوده: نژادحسینیان، هدا، ۱۳۶۵ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵: ۲۵۹: P5۳۶۱۲

رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۱۳/۶

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۳۶۸۷۹۳



انتشارات پرتقال

زویی و عینک ایده‌ساز ۱:

عملیات نجات اژدها

نویسنده: آژیا سیترو

تصویرگر: مریون لیندزی

مترجم: هدا نژادحسینیان

ویراستار: آزاده کامیار

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم‌ی

شابک: ۲-۳۶۱-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ و صحافی: تیرگان

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای تیم
ام.ال

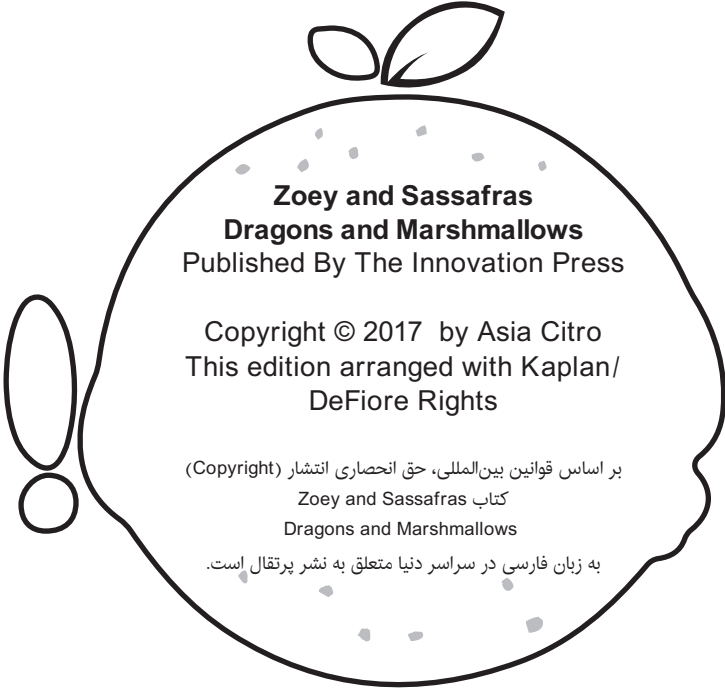
برای گوس و بابز
ای.سی

برای آوا و پارسا
ن.ه



فهرست

- ۱۱ فصل ۱: سیرک حشرات
- ۱۷ فصل ۲: عکس پر رمز و راز
- ۲۰ فصل ۳: پیپ
- ۲۷ فصل ۴: زنگ در
- ۳۴ فصل ۵: اصطبل
- ۴۰ فصل ۶: صدای زنگ
- ۴۵ فصل ۷: بچه‌مارها از تخم درمی‌آیند
- ۵۱ فصل ۸: آزمایش غذا
- ۶۴ فصل ۹: ساسافراس؟
- ۷۱ فصل ۱۰: تلفن
- ۷۶ فصل ۱۱: بچه‌اژدها باید چی بخورد
- ۷۹ فصل ۱۲: گوشت‌خوار یا همه‌چیزخوار؟
- ۸۵ فصل ۱۳: مامان!
- ۸۷ فصل ۱۴: بزرگ‌تر
- ۹۰ فصل ۱۵: آموزش ماهیگیری
- ۹۸ فصل ۱۶: دود؟



**Zoey and Sassafras
Dragons and Marshmallows**
Published By The Innovation Press

Copyright © 2017 by Asia Citro
This edition arranged with Kaplan/
DeFiore Rights

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)
کتاب Zoey and Sassafras
Dragons and Marshmallows

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

Dear Reader,

I wrote these stories because I wanted to create a book series that my own children would love. It's so special to me that now I get to share these stories with you.

Before becoming an author, I was a classroom science teacher. Most of the experiments you read about in these stories can be modified to be done at home. As you follow along with Zoey and Sassafras adventures, I hope that you're inspired to try out some science experiments of your own.

I also hope that you'll always keep an eye out for magic. You never know when a baby dragon might ring YOUR doorbell!

Happy reading!
♥ Asia Citro

خواننده‌های عزیز؛

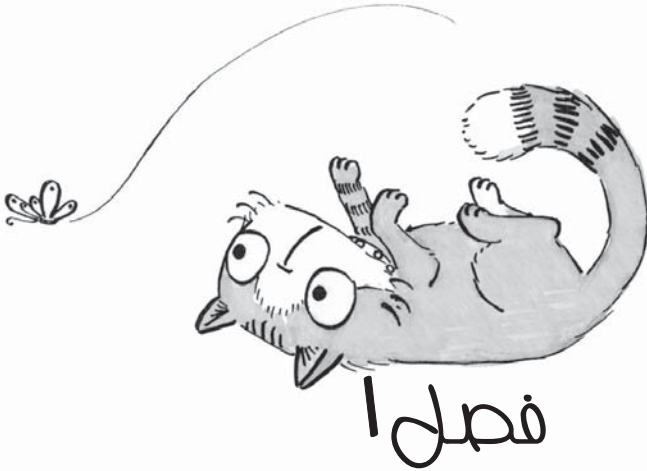
من این داستان‌ها را نوشتم، چون دلم می‌خواست مجموعه داستانی خلق کنم که بچه‌های خودم هم آن را دوست داشته باشند. برایم بسیار ارزشمند است که حالا شما هم این داستان‌ها را می‌خوانید.

قبل از این‌که نویسنده شوم، معلم علوم بودم. می‌توانید بیشتر آزمایش‌هایی را که توی این داستان‌ها در موردشان می‌خوانید، با کمی تغییرات در خانه انجام دهید. امیدوارم با دنبال کردن ماجراجویی‌های زویی و ساسافراس، شما هم تشویق شوید تا خودتان دست به آزمایش بزنید.

همچنین امیدوارم همیشه دنبال جادو باشید؛ چون هیچ معلوم نیست که چه موقع یک بچه‌آزدها در خانه‌ی شما را بزند!

کتاب خواندن خوش بگذرد!

آزیا سیترو



فصل اول

سیرک حشرات

«چیزی شده ساسافراس؟» خم شدم و با موهای نرم و کرکی گربه‌ام بازی کردم. داشت زور می‌زد با پنجه‌هایش سنگی بزرگ و خزه‌پوش را برگرداند. حتماً چیز خوبی زیرش بود. آرام سنگ را به یک طرف برگرداندم. جانمی‌جان! دست‌هایم را به هم زدم. راستی راستی هم گنجی زیرش قایم شده بود. هزارتا خرخاکی!

خب... حالا هزارتا که نه... ولی دست کم بیست‌تایی بودند. ساسافراس جلوتر آمد. «میو؟»

«نه! آن حشره‌ها را نخوری‌ها! خیلی حال به هم‌زنند!»
گر به‌ام هم به اندازه‌ی خودم عاشق حشره‌هاست. ولی دلیل
علاقه‌مان با هم فرق می‌کند. من عاشق بازی با آن‌ها هستم و
او عاشق خوردنشان!

هوممم! حالا فقط باید برای این خرخاکی‌ها یک نقشه‌ی
خیلی هیجان‌انگیز می‌کشیدم. یکی از آن‌ها را گرفتم توی
دستم. راه که می‌رفت، پاهای کوچکش دستم را قلقلک می‌داد.
سافراس بدوبدو به سمت کُپهی وسایلم آمد و با
پنجه‌هایش به عینک ایده‌سازم زد.

عینکم را که روی سرم می‌گذاشتم، گفتم: «اووه آره، چه
فکر خوبی!»

بیشتر دانشمنداها عینک محافظ به چشم می‌زنند. من هم
چون که می‌خواهم آسیبی به چشم‌هایم نرسد، همین کار را
می‌کنم، ولی وقتی لازم باشد نقشه‌ی خوبی بکشم، عینک
ایده‌سازم را می‌گذارم بالای سرم؛ چون این‌طوری به مغزم
نزدیک‌تر می‌شود!

نوک انگشت‌های اشاره‌ام را چسباندم به هم و پلی ساختم
که خرخاکی از روی آن رد شود.

«فهمیدم چی کار کنیم. بیا یک سیرک حشرات درست کنیم!»



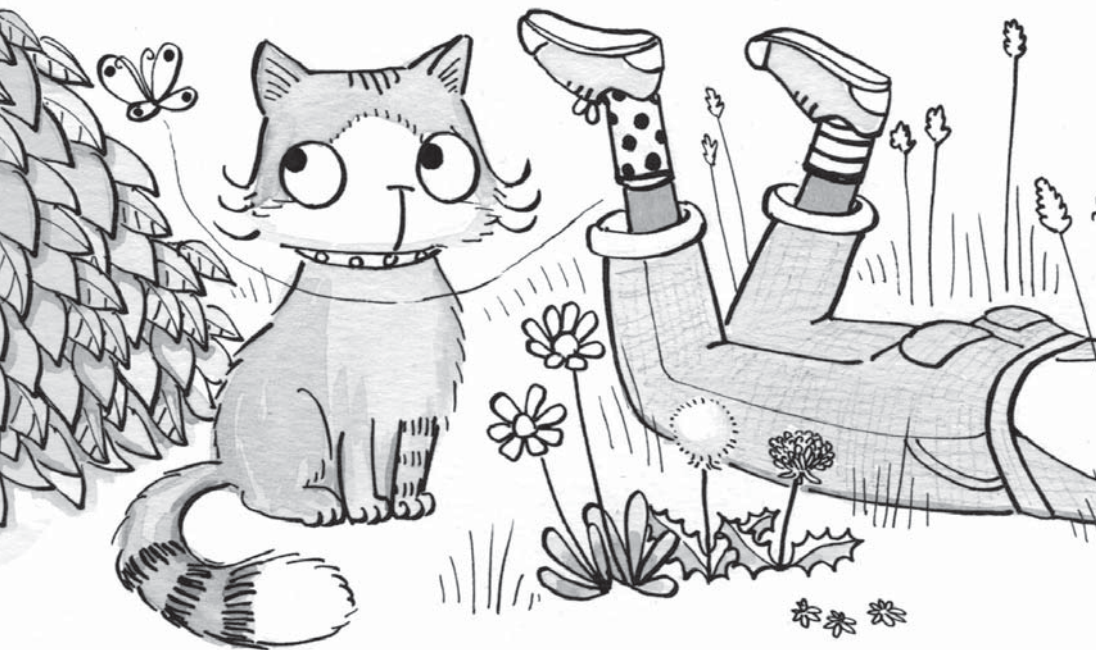
چند شاخه‌ی کوچک را حلقه کردم تا خرماکی‌ها سینه‌خیز از داخلش رد شوند. بعد چندتا سنگ گرد کوچک، کنار هم چیدم تا روی آن معلق بزنند. بعد یک تکه پوسته‌ی درخت برداشتم و دو طرفش را با علف گره زدم تا یک تاب درست کنم و البته آن را خیلی نزدیک به زمین بستم (که اگر یکی از بازیگرهای سیرک حشراتم افتاد زمین، آسیب نبیند).

بندبازی را از همه بیشتر دوست داشتم. شاخه‌ای نازک و بلند را بین دوتا سنگ صاف قرار دادم. یک خرماکی گنده خزید روی طناب بندبازی و از آن بالا رفت.

آرنجم را روی چمن‌های نرم گذاشتم و خم شدم تا او را



تشویق کنم. «عجله کن حشره کوچولو! تو موفق می‌شوی!»
دیگر چیزی نمانده بود... داشت می‌رسید. نه! افتاد روی
چمن‌ها. بلافاصله پشت سرش یکی دیگر آمد. هرچی خرماکی
بزرگ‌تر بود، این کار هم برایش سخت‌تر می‌شد. هوممم.
با احتیاط کوچک‌ترین خرماکی را از روی زمین برداشتم.
«خب کوچولو. با این‌که از همه ریزتری، ولی به نظرم از پیش
برمی‌آیی. برو ببینم چی کار می‌کنی!»
خرماکی کوچک را روی یک سر شاخه گذاشتم. همان‌طور که



از روی آن می‌خزید، نفسم را حبس کردم و آن قدر ننگه داشتم
تا از روی شاخه رد شد.

بالاخره موفق شد. با خوشحالی بالاوپایین پریدم و دنبال
مامانم گشتم. بعد یادم آمد که مامان توی خانه دارد وسایلش
را جمع می‌کند. عادت کرده بودم همیشه مامان را دوروبر
خودم ببینم.

«مطمئنم مامان خوشش می‌آید. ساسافراس بدو برویم
مامان را بیاوریم.»